

مذهب فردا

از دیدگاه اندیشه مذهبی، امروز یکبار دیگر بشریت در مسیر تحولی بنیادی قرار گرفته است، نظیر آن تحولی که پیش از این خدایان توحیدی را در جای خدایان اساطیری گذاشته بود. برای نخستین بار در تاریخ تمدن بشری، انسان - این بار به برکت دانش و نه از طریق شیوخ یا کاهنان قوم یهود- با خدائی آشنا شده است که آفریننده او است و نه آفریده خود او، و برای نخستین بار نیز دریافته است که حیوان دویانی که انسان نام دارد آن گل سرسبد کائنات نیست که این خدا او را بصورت خودش آفریده و ابر و باد و مه و خورشید و فلک را به خدمتش گماشته باشد، بلکه فقط موجود ذره بینی دیگر در روی کره ای از کرات کوچک خورشیدی از جمله میلیارد ها خورشید دیگر کهکشانی است که خودش تنها یکی از میلیاردها کهکشان دیگر جهان آفرینش است، و این موجود ذره بینی بسیار بیشتر از آنکه به آفریننده و گرداننده این مجتمع مافوق بزرگ شباهت داشته باشد به شمپانزه هانی شبیه است که آنها را در جنگلها و درباغ وحش ها فراوان میتوان یافت.

برای میلیاردها مردمی که هزاره دوم را با نیمه قرون وسطانی اول و نیمه نوآورد دوم آن در پشت سر گذاشته اند و در کوتاه زمانی پا به هزاره سوم خواهند نهاد، امروزه روشن شده است که آنچه در طول نسلهای پیاپی در کتابهای مقدس "توحیدی" خود درباره جهان آفرینش خوانده اند بسیار بیشتر بازتاب اسطوره های دور کهن بوده است تا منعکس کننده واقعیتهایی که تلسکوپهای نیرومند زمینی و فضائی و عکسهای دریافتی از ماهواره هانی که بر ماه و مریخ و زهره نشسته یا از چند قدمی مشتری و زحل و نپتون گذاشته اند در دسترس بشر پایان قرن بیستم نهاده اند، زیرا همه این مدارک بصورتی قاطع حکایت از آن دارند که نه زمین و آسمان در عرض شش روز آفریده شده اند، نه خورشید و ماه و ستارگان در آسمان واحدی به دور زمین درگردشند، نه خورشید هر شامگاه در چشمه آب تیره ای غروب میکند تا بامدادان از چشمه آب دیگری سربرآورد.

آنچه نیز که در این هرسه کتاب درباره خلقت آدم گفته شده از نظر واقعیتهای علمی امروز به همان اندازه اسطوره آفرینش دور از حقیقت است، زیرا که انسان نه بصورت خلق الساعه آفریده شده، نه از خاک و گل ساخته شده، نه نفعه زندگی در بینی او دمیده شده است. آنچه هم که در این کتابها درباره جهان ماوراء الطبیعه نوشته شده نه از آسمان بلکه از اسطوره های باستانی بین النهرین آمده است که امروز کاوشهای باستان شناسی الواح حاوی آنها را در موزه های بزرگ جهان در دسترس عمومی قرار داده اند، همچنانکه قوانین و مقرراتی که در این کتابها فرامین تغییر ناپذیر آسمانی اعلام شده اند از قوانین حمورابی که یک هزار سال پیش از تورات تدوین شده و لوحه اصلی آن یکصد سال پیش در حفاریات باستان شناسی شوش از خاک بیرون آمده است (و اکنون در موزه لوور پاریس نگاهداری میشود) رونویس شده اند.

امروزه در مراکز آموزشی همه جهان "توحیدی"، منجمله در دبیرستانها و دانشگاههای جمهوری اسلامی ایران، این واقعیت نجومی تدریس میشود که از پیدایش کره ماه - که بشر در سالهای خود مابراین پای نهاده و نمونه هانی از سنگهای آنرا برای آزمایش به زمین آورده است - در حدود چهار و نیم میلیارد سال میگذرد، و در همین مراکز آموخته میشود که از پیدایش انسان هوشمند در روی زمین بیست میلیون سال بیشتر نمیگذرد، و دانش آموز یا دانشجویی که حق فکر کردن دارد دشوار میتواند بپذیرد که چنین کره ای برای روشن کرده شبها یا تعیین اوقات حج و معاملات این انسانهایی آفریده شده باشد که میبایست تنها چهار و نیم میلیارد سال بعد سر و کله آنها در روی زمین پیدا شود، همچنانکه نمیتواند بپذیرد که اسبها و الاغهایی که صد و پنجاه میلیون سال از پیدایش آنها در روی زمین میگذرد تنها بمنظور سواری دادن به حیوانات دویانی خلق شده باشند که میبایست دست کم

صد و سی میلیون سال بعد از خود آنها بر روی همین زمین پیدا شوند، و تازه خود این حیوانات دویا بعد از کوتاه مدتی ابزارهایی بنام راه آهن و کامیون برای خویش اختراع کنند که اصولاً نیاز آنها را به استفاده از این زبان بسته ها برای حمل و نقل برطرف کند و زحمت چند میلیون ساله جهان آفرینش رادراین مورد حاصل گذارد.

دو قرن پیش ولتر در دیکسیونر فلسفی خود نوشت که این گفته کتاب مقدس که آسمان و همه آنچه در آن است بخاطر کره زمین و آنهم موجود خاصی از موجودات این کره آفریده شده است، مثل این است که بگویند خداوند همه کوهستانها را آفرید و یک ذره شن رانیز در گوشه ای از آنها آفرید، و نتیجه گیری کنند که همه این کوهستانها به خاطر این ذره شن آفریده شدند.

اگر چنین پرسشهایی در دورانهای جهل و تعصب قرون وسطانی جز برای اقلیتی بسیار معدود مطرح نمیشد، و تازه برای این گروه معدود نیز امکان طرح آنها یا بحث درباره آنها وجود نداشت، امروز درجهانی که سطح آموزش در همه جای آن بصورتی پیگیر بالاتر میرود و طرح و بحث همه مسائل در آن روز بروز تعمیم بیشتری پیدا میکند، دیگر نه میتوان از طرح چنین پرسشهایی جلو گیری کرد، نه میتوان آنها را بی پاسخ گذاشت، و اگر مومنین قرون گذشته اصولاً اجازه تردیدی درصالت بیچون و چرای متون مقدس را نداشتند و بفرض آنهم که میداشتند برایشان در این زمینه امکان مراجعه به هیچ پژوهش قبلی نبود، امروز که نوشته های هزاران کارشناس و پژوهشگر در همه این زمینه ها حتی در کشورهای جهان سومی نیز در دسترس مراجعه کنندگان قرار گرفته است دیگر نمیتوان راه را بر کنجکاوای هیچ انسان قرن بیست و یکم بست و نمیتوان هم این کنجکاوای را با تکفیر و اتهام و چماق جواب داد. وقتی که چنین باشد، به ناچار در مورد بسیاری از مسائل مربوط به واقعتهای مذهبی، بخصوص آنجا که مذهب بخواهد از مرزهای واقعی خود فراتر رود و حکومت و سیاست را نیز در اختیار خویش گیرد، برای او پرسشهای فراوانی مطرح میشود که غالباً از دیدگاه واقعتهای علمی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فرهنگی دورانی که در آن زندگی میکند جواب قانع کننده ای برای آنها نمیآید.

مثلاً از خود میپرسد که اگر خدای او خدای واحد همه جهانیان است و بنابراین میباید به همه آفریدگان خود به یک چشم بنگرد، چرا باید این خدا پیام خویش را از طریق یکی که بتوان یکسان به همه آنان ابلاغ شود بر آنها نفرستاده باشد، بلکه تنها برای مردم سرزمین کوچکی که بیش از ۵۰۰۰ / ۱ دنیای مسکونی وسعت ندارد، آنهم نه از طریق یک پیغمبر، بلکه از طریق ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر یهودی فرستاده باشد، و برای خویشاوندان عرب همین یهودیان فقط از طریق چهار پیغمبر عرب، و در بیرون از این دو برای هیچیک از دیگر ملتها و نژادها و اقوام پنج قاره جهان اصولاً پیامی نفرستاده باشد؟ و برای چه باید این خدا در یکجا به زبان عبری به بندگان خود پیام فرستاده باشد، در جای دیگر به زبان آرامی و جانی دیگر به زبان عربی، و بجز این سه زبان، بیش از سه هزار زبان بزرگ و کوچک دیگری را که در حال حاضر پنج میلیارد نفر از مردم جهان با آنها حرف میزنند بکلی نادیده گرفته باشد؟ و چرا باید این خدا یک جا خود را یهوه نامیده باشد و جای دیگر این نام را به الله تغییر داده باشد، در صورتیکه شناسنامه های هیچیک از پیغمبران دیگرش: آدم، نوح، ابراهیم، یعقوب، موسی، و بقیه را تغییر نداده است؟ و اصولاً چرا باید برای ابلاغ حقایقی واحد به یک پیام واحد اکتفا نکرده و بدنبال آنها پیامهایی دیگر فرستاده باشد؟ و چرا باید تنهادر فاصله چند صد سال بسیاری از محتویات این پیامهایی که از جانب خدائی واحد فرستاده شده اند با یکدیگر اختلاف یافته باشند و گاه شامل ضد و نقیض ها و اشتباه ها و ناسخ و منسوخ ها نی باشند که تاکنون هشتاد هزار از آنها شمارش شده اند؟

و باز هم از خود میپرسد که در شرایطی که جامعه بشری تلاش پیگیر خود را براستقرار هرچه بیشتر حکومت قانون و عدالت در روی زمین متمرکز کرده است و تنها در طول یک قرن بیش از یکصد میلیون نفر از مردم آن در مبارزه با رژیمهای خود کامه جان باخته اند، چرا باید همین مردم از آسمان پیام خود کامگی مطلق دریافت دارند و نه تنها ملزم به قبول آن باشند بلکه ملزم به ستودن آن نیز باشند؟ چرا باید یکجا از زبان فرمانروای آسمان بشنود که من خدای مقتدری هستم که بر هر کس که بخواهم لطف میکنم و هر کس را هم که بخواهم ذلت میدهم، از یعقوب جانبداری کردم زیرا از او خوشم می آمد، و برادرش عیسو را زیر دست او قرار دادم زیرا از او متنفر بودم، و اوای بر کسی که از من دلیل بخواهد زیرا که مگر کوزه از کوزه گر میپرسد که چرا مرا چنین ساختی؟ (تورات، سفر خروج)، و جای دیگر بشنود که: ای آدم، تو کیستی که از خدا جواب میخوای؟ (انجیل، رساله از اوپرسی که چرا چنین کردی و چرا چنان نکردی؟ تو کیستی که از خدا جواب میخوای؟ (انجیل، رساله پائولوس به رومیان)، و باز جای دیگر از خود همین خدا بشنود که: خداوند هر کس را که بخواهد هدایت میکند و هر کس را نیز که بخواهد در گمراهی نگاه میدارد، هر کس را که بخواهد عزیز میکند و هر کس را هم که بخواهد

ذلیل میکند، به هرکس که بخواد همه چیز میدهد و از هرکس که بخواد همه چیز رامیگیرد، هر که را بخواد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میکند و هر کس را که بخواد کافر نگاه دارد از پذیرفتن ایمان باز میدارد، و بعضی را بر بعضی دیگر برتری میدهد تا عده ای بتوانند عده دیگر را به خدمت خود گیرند، و چنین است کار خدا که هر آنچه خواسته باشد میکند، و در کرده او چون و چرا نمیتوان کرد (قرآن، بترتیب سوره های ابراهیم، آل عمران، انعام، زخرف، انبیاء).

و باز از خود میپرسد که چرا باید حکومت مطلقه این خدا بسیار بیشتر از آنکه از عطا و محبتی نشان داشته باشد که برزنده آفریدگار است برترس و ارعابی متکی باشد که عادتاً دیکتاتورهای روی زمین بر آن تکیه میکنند؟ چرا باید این خدا از بندگان خود عبودیت مطلق بطلد و بابت کمترین سرپیچی از این عبودیت بدانان نهیب آتش سوزان و مار و عقرب و تازیانه دوزخ دردهد؟ و چرا باید برای تسجیل این عبودیت بدانان عقده گناه تزریق کند تا همواره بابت خطائی که پدر و مادرشان در باغ بهشت مرتکب شده اند بدهکار او باشند؟ و چرا باید خدائی که منطقاً در حد اعلا بی نیازی است مانند بسیاری از مامداران زمینی متوقع آن باشد که تملقش را بگویند تا مستحق صلّه شوند، و برایش گنبد و بارگاه بسازند تا از او پروانه رفتن به بهشت بگیرند؟ و چرا باید برآورده شدن حاجات خود را نه در رفتن پاکدلانه به راه او، بلکه در شفاعت کاهنان یا قدیسان یا امامان و امامزادگان به درگاه او بجویند؟

و باز میپرسد که چرا در شرایطی که در روی زمین مسولان ژنوسیدها به دادگاههای بین المللی جنایتکاران علیه بشریت خوانده میشوند، باید در آسمان خداوند به پیغمبرش فرمان کشتار دسته جمعی بدهد و او را مأمور کند که نه تنها زنان و کودکان بلکه گاو و سگان و گربه های شهرهای تسخیر شده را از دم شمشیر بگذراند؟ و چرا باید خود این خدا در عرض یکشب چند صد هزار نخست زاده خانواده های مصری و حتی نوزادگان حیوانات آنها را بدست خویش بکشد؟ و چرا در شرایطی که کلاهبرداری و دزدی در روی زمین جرمی آشکار شناخته میشود، باید این خدا در آسمان از طریق پیغمبر اولوالعزم خود قوم برگزیده خویش را مأمور کند که هر چه بیشتر از همسایگان مصری خودشان طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را در خروج از این کشور با خود ببرند؟ و چرا باید همه این کشتارها، و همه این توطئه گریها و دزدی هائی که در روی زمین مجازات اعدام یا زندان دارند، در کتاب های مقدس در هاله تقدس جای گیرند و خاطره آنها بصورت اعیاد مذهبی جشن گرفته شود؟ چرا باید این خدا زمانی را که خودش آفریده است بی آنکه در این پاره از آنها نظری خواسته باشد، تا پایان عمرشان نیمه مردان به حساب آورد، شهادتشان را نصف شهادت مرد قرار دهد و ارثیه آنها را نصف ارثیه برادرشان، و به شوهرانشان اجازه داشتن چندین زن دیگر نیز بدهد در حالیکه خودشان رادر زیر چادر اجازه ادای بیش از پنج کلمه در برابر مردان ندهد؟ و چرا باید کسانی از آفریدگان خویش را برده کسان دیگری قرار دهد که پول بیشتری دارند یا شمشیر برنده تر، ولی حقوق انسانی بیشتری ندارند؟ و چرا باید مشروعیت این و آن بیعدالتی راتنها درگرو این بگذارد که "مردان را بر زنان برتری است" و یا "خداوند خود برخی از بندگان خویش را بر برخی دیگر برتری داده است تا آنها را به خدمت خود گیرند؟"، و چرا باید به گفته صاحبنظری معاصرین خدایان عطش خون داشته باشند و پیوسته قربانی بطلبند؟ و تازه در این صورت نیز چرا باید آئینهای توحیدی این قربانی را دقیقاً از راهی تجویز کنند و آنرا "ذبح حلال" بدانند که بیشترین رنج و عذاب را برای قربانی همراه داشته باشد؟ و چرا باید ده ها صفحه از نخستین کتاب توحیدی تنها به نحوه پاره کردن گلوی گاو و گوسفند یا شکستن گردن الاغ اختصاص داشته باشد؟

از همه بالاتر این جوان میپرسد که چرا باید پیام عدل و مساوات آسمان از طریق شمشیرهای خون چکان زمینی به مردمان ابلاغ شود که مسلماً آفریدگار آنان میتواند استه است راهی بهتر از این برای هدایتشان یافته باشد؟ و چرا باید حقانیت یک آئین درگرو قدرت بازوی شمشیر زنان آن باشد، یعنی برای استقرار حکومتی آسمانی درست همان راهی برگزیده شود که مغولان و تاتاران برای تحمیل حکومتهای زمینی خود بدان رفتند؟ و چرا فی المثل باید مورخان جهان اسلام درباره نحوه ابلاغ پیام توحیدی اسلام به ایرانیانی که خود نیز آئینی توحیدی داشته اند گزارش داده باشند که: "در جنگ جلولاء آنقدر از ایرانیان کشته شدند که تمام دشت و صحرا از اجساد آنان پوشیده شد و از آنرو بود که این جنگ را جلولاء (پوشیده) نام دادند، و آن اندازه از زنان و کودکان ایرانی به اسارت گرفته شدند و به بردگی در بازارهای مکه و مدینه فروخته شدند که خدای داناد، و گویند که شمار آنان فزون از ۱۳۰,۰۰۰ نفر بود، و در همین جنگ سی هزار هزار (سی میلیون) متقال طلا از جانب فاتحان به غنیمت گرفته شد، بجز آن صد هزار دینار زر و هزار هزار درهم سیم که سعد وقاص برای شخص خود به غنیمت گرفت و تقاسمی از آن سرانی مجلل در ده فرسنگی مدینه برای خود ساخت" (ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال، مقدسی

دراحسن التقاسیم، طبری در اخبار الرسل و الملوك)، و جوانی که این رامیخواند با منطق یک انسان پایان قرن بیستم از خود میپرسد که آیا کشتن بیدریغ مردمی که اصولا از مفهوم پیام تازه بی اطلاع بوده اند، و اسیر گرفتن زنان و کودکان آنان و فروختنشان در بازارهای مکه و مدینه، به غارت بردن دارائی آنها، بهترین راهی بوده است که یک خدای توحیدی میتواند است برای برقراری حکومت آسمانی خود در روی زمین انتخاب کند؟ و تازه آیا در چنین صورتی نیز این خدا در محاسبه خود اشتباه نکرده است؟ زیرا که اگر پیام او میتواند است از راه شمشیر بخش بزرگی از جهان را فرا گیرد، بناچار همین پیام با کند شدن همین شمشیر محکوم بدان بوده است که برای بخش بزرگ دیگری ناشنیده بماند، و از کار افتادن کامل این شمشیر این مفهوم را داشته باشد که همین جهان مقتدر اسلامی مستعمره شمشیر کشان دیگری شود که توانایی بیشتری برای این شمشیر کشی داشته باشند؟

و باز از خود میپرسد که اصولا چرا باید خدا گروهی از بندگان خود را مأمور مسلمان کردن گروهی دیگر کند، در شرایطی که در کتاب آسمانی خویش تصریح میکند که اختیار رستگاری یا گمراهی همه این بندگان با خود اوست: "و اگر خود ما میخواستیم همه مردمان را به راه راست هدایت میکردیم، ولی وعده ما تخلف ناپذیر است که جهنم را از اجنه و از آدمیان پرکنیم" بی آنکه مشخص شود که چرا باید جهنم از این آدمیان و از این اجنه ای پر شود که خود آنها در آنچه میاندیشند و میکنند تا بدین اندازه بی اختیارند؟

و باز هم از خود میپرسد که چرا باید پیام آوری توقع آن کند که مردم ادعای پیام آوری او را آسان بپذیرند، بی آنکه دلیلی جز آنچه خود میگوید بر اصالت چنین رسالتی بدانان ارائه کرده باشد؟ ولی از همین مردم بخواهد که ادعای احتمالی پیام آورانی دیگر را در همین شرایط و با همین مشخصات رد کنند؟ در دیکسیونر فلسفی ولتر در ارتباط با این پرسش میتوان خواند که: "خود من روز هجدهم فوریه سال ۱۷۶۳، دقیقا در لحظه ای که خورشید وارد برج حوت میشد به آسمان رفتم و اندکی بعد دوباره به زمین باز گشتم. البته این سفر را با براق محمد نکردم، با کالسکه آتشین الیاس نبی یا اسب بالدار سن جرج یا خوک مقدس سن آنتوان نیز نکردم. در این معراج خیلی چیزها در آسمان دیدم که حالا هیچکدام از آنها را به یاد ندارم. با این وجود حاضر نیستم در صحت گفته من تردیدی کنید، همانطور که پیش از این در صحت ادعاهای دیگران تردیدی نکرده بودید".

همه این پرسشها و بسیار پرسشهای دیگری نظیر اینها، چه کارگردانان کنیسه و کلیسا و مسجد بخواهند و چه نخواهند، برای نسل نوحاسته ای که روز بروز بیشتر از آموزش پیشرفته جهان امروز و آموزش پیشرفته تر جهان فردا بهره میگیرد مطرح خواهد شد، و خواه ناخواه نیز این نسل نوحاسته که بیش از پیش بصورت نسلی بالغ و نه صغیر فکر میکند خواستار پاسخهای روشن برای آنها خواهد بود، با این ویژگی خاص که این بار این پاسخها را تنها در بعدی محلی، یعنی در درون جامعه خود و کشور خود و مذهب خود نخواهد جست، بلکه در بعدی جهانی یعنی در درون همه جامعه بشری و در راستای همه سرزمینها و همه آئینها جستجو خواهد کرد، زیرا که امروز، برای نخستین بار در تاریخ بشریت، فواصل ارتباطی عملا از میان برداشته شده اند و هر جای روی زمین میتواند در هر لحظه روز یا شب با هر جای دیگری در روی زمین در ارتباط باشد. حاصل چنین ارتباطی این است که انسان های آغاز قرن بیست و یکم از بالای سر مرزهای جغرافیایی و نژادی و زبانی و مذهبی و سیاسی دیروز و امروز منطما با یکدیگر نزدیکتر و نزدیکتر میشوند، و گسترش روز افزون وسائل نقلیه زمینی و هوایی و دریایی، و دستگاههای روابط جمعی: رادیوها، تلویزیونها، مطبوعات، و وسائل پیشرفته تکنولوژیک: تلفن ثابت و متحرک و فکس و اینترنت، آنها را پیوسته بیشتر در تماس قرار میدهد و بناچار زندگی روزمره مادی و فرهنگی آنها نیز یکدیگر وابسته تر میکند. لباسها و خوراکیهایشان یکسانتر میشوند، ترانه های موسیقی مشترکی را میشنوند و فیلمهای سینمایی مشترکی را می بینند، دروس تحصیلی مشترکی را می آموزند و با سیستمهای پزشکی و جراحی مشترکی تحت درمان قرار میگیرند و فعالیتهای ورزشی مشابهی دارند، با مسائل اقتصادی و اجتماعی غالبا مشابهی نیز دست به گریبانند که برای آنها از طریق غالبا مشابهی راه حل میجویند.

در چنین شرایطی الزاما بسیاری از جدائی ها جای خود را به نزدیکی میسپارند، و بسیاری از آنچه پیش از این در گذشته بصورتهایی خونین این مردم رارویاروی هم قرار میدادند این بار آنها را در کنار هم مینشانند، و یکی از اصولی ترین این جدائی های مذهبی. جوان آموزش دیده آغاز هزاره سوم نمیتواند در مورد چنین جدائی، انطور فکر کند که پدران و مادران او نه تنها در نیمه قرون وسطائی هزاره دوم، بلکه حتی در قرن نوزدهم و بیستم آن فکر میکردند، زیرا دیگر نه مذاهب بصورت کلاسیک خود برایش قابلند، نه جدائی های گذشته مذهبی برایش قابل توجیحند، نه برداشتهای سنتی این مذاهب پاسخگوی مشکلات و مصائب زندگانی قرن بیست و یکمی او هستند. و نه تنها برداشتهای علمی و تاریخی و اجتماعی این مذاهب برای او از اعتبار افتاده اند، قوانین و مقرراتی هم

که اینها به صورت قوانینی آسمانی و ابدی بدو ارائه کرده بودند دیگر برایش قابل قبول نیستند، به این دلیل روشن که هر قانونی میباید چه در سطح جوامع مختلف و چه در سطح همه جامعه بشری بطور مستمر در تغییر باشد تا بتواند پاسخگوی شرایط و نیازهای زمان خود باقی بماند. دموکراسی و رکن بزرگ قوه مقننه آن اصولاً برای همین بوجود آمده اند که ملتها بتوانند بصورت منظم بر قوانین و مقررات خود نظارت کنند و طبق مصالح خویش به تعدیل یا تغییر آنها بپردازند، در صورتیکه یک مذهب توحیدی از آغاز اعلام میکند که کلیه قوانینی که آورده است قوانینی هستند که از جانب آسمان برای همیشه وضع شده اند و افراد بشر حق دخل و تصرف در آنها را ندارند. نتیجه این میشود که آن قوانینی که به هنگام اعلام آنها در تورات و انجیل و قرآن قوانینی مترقی و جامع به حساب می آمدند، با گذشت زمان و به اقتضای تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بصورت قوانینی درمی آیند که دیگر نه مترقی هستند و نه پاسخگوی نیازهای جوامع، و چنین قوانینی تنها میتوان با چماق و پاسدار و گلوله - آنها برای مدتی محدود - رعایت شوند. آنچه امروز در سراسر جهان "توحیدی" در این راستا میگذرد فریبکاری حساب شده ای بیش نیست، زیرا در عین آنکه در همه این جهان سخن از مذهب و از احترام به شعائر آن میرود، در هیچ کشوری از دنیای مسیحیت و یهود، و با استثنای چند در هیچیک از پنجاه و دو کشور جهان اسلامی، مقررات قضائی تورات و انجیل و قرآن در عمل رعایت نمیشود. حتی جمهوری ولایت فقیه با همه آنکه در آغاز کار خود ادعا کرده بود که اولین حکومت واقعی الله در روی زمین است در طول بیست سال عمر خود الزاماً بسیاری از آنچه را قوانینی لایتنیغیر الهی اعلام کرده بود بی سر و صدا تعدیل کرده است و بسیاری دیگر را بکلی نادیده گرفته است، بطوریکه امروزه از "اسلام ناب محمدی" آن شیر بی یال و دم و اشکمی بیش باقی نمانده است.

منشور جهانی حقوق بشر که در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم تنظیم شده در چندین ماده از مواد سی گانه خود بکلی متناقض با قوانینی است که در کتابهای مقدس هرسه آئین یهودی و مسیحی و اسلامی در همان زمینه ها آمده اند، و این خود اعتراف آشکاری است بر اینکه امضا کنندگان منشور خودشان به تغییر ناپذیری قوانینی ثابت و ابدی آسمانی اعلام شده اند اعتقادی ندارند، و بفرض هم که داشته باشند اصولاً امکان اجرای آنها را ندارند.

همه کشورهای روی زمین در حال حاضر بر لغو قاطع اصل بردگی تأکید گذاشته اند. با این وجود دو میلیارد مسیحی جهان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "ای غلامان، شما باید با همان اشیائی از اربابان زمینی خود اطاعت کنید که از ارباب آسمانی خود عیسی مسیح اطاعت میکنید"، و بیش از یک میلیارد مسلمان جهان همچنان در کتاب آسمانی خود میخوانند که "چگونه مرد آزادی را که ما بدور زرق فراوان عطا کرده ایم با بنده ای هیچگونه اختیاری از خود ندارد برابر میتوان گذاشت؟"

منشور جهانی حقوق بشر بر تساوی حقوق کامل مرد و زن تأکید گذاشته است. با وجود این مسیحیان جهان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "سر هر مردی مسیح است، ولی سر هر زنی شوهر او است، و زنان باید طوری از شوهران خود اطاعت کنند که از خداوند اطاعت میکنند"، و مسلمانان جهان نیز همچنان در کتاب مقدس خویش میخوانند که "مردان را بر زنان برتری است، زیرا خداوند چنین خواسته است که برخی از بندگان او بر برخی دیگر برتر باشند".

در منشور جهانی حقوق بشر تصریح شده است که هر فرد بشری حق دارد مذهب خود را آزادانه برگزیند و آزادانه تغییر دهد. بالینوصف یهودیان و مسیحیان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "هر کس از شما که برای خدائی غیر از یهوه قربانی بگذرانید، البته هلاک شود و هر کس نیز که نام یهوه را با بی احترامی ببرد البته سنگسار شود"، و مسلمانان نیز همچنان در کتاب آسمانی خود میخوانند که "هر کس از شما که از دین خود برگردد او را درد دنیا و آخرت عذابی الیم خواهد بود و خدا و ملائک و مردمان همه بر آنان لعنت خواهند کرد و جاودان در جهنم جای خواهند گرفت که در آن عذاب خدا بر او هرگز تخفیف نخواهد یافت"، و در قوانینی مذهبی خویش نیز میخوانند که مرتد نه تنها از عضویت در جامعه اسلامی طرد میشود، بلکه حقوق مدنی خود را نیز از دست میدهد: نکاح او با زوجه اش باطل میشود، غلامان و کنیزانش آزاد میشوند و اموالش برفع بیت المال مصادره میشود، و اگر زن باشد آنقدر در زندان میماند تا یا توبه کند و یا بمیرد.

جهان مسلمان در سال ۱۹۸۱ منشور جداگانه ای نیز بنام "اعلامیه حقوق بشر اسلامی" وضع کرده است. در این اعلامیه ۱۳ نوع حقوق سیاسی و اجتماعی، با قاطعیتی حتی بیش از آنچه در منشور جهانی حقوق بشر آمده

برسمیت شناخته شده اند که از جمله آنها حق آزادی مذهبی، آزادی عقیده و فکر و حقوق اقلیتها است، حقوقی که تقریباً همه آنها با آنچه در این باره در متون مذهبی اسلامی آمده است تناقض آشکار دارند.

هفته نامه فرانسوی نوول ابرواتور اخیراً در بررسی مفصلی که بصورت گروهی در این زمینه انجام داده بود از زبان فرید، جوان مسلمان افریقای شمالی در پاریس، نوشت: "مذهب من رابطه قلبی من با آفریدگار من است، ولی این خدا پرستی من خدایپرستی پدران من نیست که میباید الزاماً از طریق قوانین و تشریفات معینی بگذرد. من خود را مسلمان میدانم، ولی این مسلمانی را فقط در درون یک برداشت جهانی قبول دارم، مثلاً نمیتوانم بفهمم که خدائی که همه کائنات را میگرداند و برای او اینهمه مسائل وجود دارد که باید بر آنها نظارت کند چرا باید این را که من در گوشه قهوه خانه ای بنشینم و گیلان آبجو خودم را بنوشم جسارتی به خودش تلقی کند؟ تصور میکنم که ناخودآگاه ایمان را جانشین شریعت کرده ام. به اسلام فرهنگ خیلی وابسته ام، ولی به اسلام مذهب بسیار کمتر. اسلام من بیشتر یک اسلام فردی است که آنرا آزادانه پذیرفته ام، نه آن نوع اسلامی که پدرانم پیشاپیش برای من خواسته اند. فکر نمیکنم که بتوانم چنین اسلام پدرانم را به پسر آینده ام منتقل کنم."

همین هفته نامه در یک گزارش بعدی که در ژانویه ۱۹۹۸ از فرستاده مخصوص خود به قم دریافت داشته بود، در همین راستا نوشت: "در سرزمین بنیادگرایی، مسجد ها بیش از پیش خالی میشوند و ایمان ها بیش از پیش کاهش مییابند. اسلام ایرانی که اکنون به شعار و مقتعه و نماز جماعت محدود شده است مانند صدفی خالی روز بروز از محتوای معنوی خود تهی تر و به یک سناریوی تکراری خسته کننده نزدیکتر میشود. شمار هر روز بیشتری از ایرانیان که از امر به معروفهای سنتی عمامه داران بستوه آمده اند، با قید اینکه هویتشان فاش نشود اعتراف میکنند که نه تنها از اسلام بلکه از هرگونه اندیشه مذهبی دور شده اند، و کسانی از آنها نیز آشکارا خود را خدانشناس میخوانند. آیت اله حائری یزدی، فرزند یکی از رهبران درجه اول پیشین جهان تشیع، که دیپلمه از چندین دانشگاه امریکائی و متخصص بررسی تطبیقی فلسفه غربی و فلسفه اسلامی است، در حالیکه دستش از پارکینسن و در عین حال از خشم میلرزید، به من گفت: این دیوانه هائی که حکومت بنام اسلامند، خودشان بزرگترین ویرانگران اسلام هستند، زیرا نمیفهمند که دنیای امروز دنیای قرون وسطی نیست. پسر سی و یک ساله یک آیت اله دیگر در همین زمینه به من گفت: آنچه انقلاب اسلامی نامیده شده، مذهب را از مرزهای معنویت و اخلاق بیرون کشیده است تا آنرا مستقیماً رویاروی مسائل روزمره یک جامعه و یک ملت قرار دهد. در حال حاضر نه خود مسئولان برداشت روشنی از اسلام دارند، نه مردم چیزی از آن سر درمی آورند. واقعیت این است که کمر بند اسکولاستیک اسلامی ترک برداشته است."

وقتی که سخن از رژیم حکومتی لائیک به میان می آید، این اصطلاح تقریباً در همه دنیای مسلمان مرادف با لامذهبی یا مذهب بودن تلقی میشود، در صورتیکه مفهوم آن، چنانکه در هر دایره المعارف و هر دیکسیونری میتوان یافت، به سادگی جدائی حکومت از مذهب و به عبارت دیگر عدم دخالت دین و سیاست در امور یکدیگر است. در یک حکومت لائیک دین رسمی دولتی وجود ندارد، ولی افراد کشور برداشتن یا نداشتن مذهب یا پیروی از هر مذهبی که داشته باشند آزادند و دولت همچنانکه حق تحمیل یک مذهب خاص را بر آنان ندارد، حق جلوگیری از مذهب رانیز، آنچنانکه فی المثل در رژیمهای کمونیستی قرن حاضر معمول بود، ندارد.

تا پایان قرن هجدهم تقریباً در هیچ کشوری رژیم لائیک بمفهوم امروزی آن وجود نداشت، و این نحوه برداشت از حکومت عملاً بدنیال جنبش فلسفی و فکری آزاداندیشی اروپای "عصر فروغ" برقرار شد، که دیگر به کلیسا اجازه نظارت بر فعالیتهای مذهبی و مخالفت با پژوهشها و عملکردهای جهان دانش را نداد، و دیگر از همه اینها بنام اعمال شیطانی و متناقض با متون مذهبی (که در طول قرون هزاران اندیشمند و محقق و آزاداندیش به اتهام آن به زندان یا شکنجه یا چوبه دار و یا درون شعله های آتش فرستاده شده بودند) "ممانعت شرعی" به عمل نیامد.

در دو قرن اخیر، کشورهای مختلف جهان یکی پس از دیگری یا رسماً و یا عملاً این نحوه حکومت را برای خود برگزیده اند، و از سال ۱۹۴۸ اصولاً این برداشت یکی از اصول زیربنائی منشور جهانی حقوق بشر قرار گرفته است. در حال حاضر در میان ۱۸۸ کشور عضو سازمان ملل متحد تنها ۱۷ کشور بصورت مذهبی اداره میشوند که بجز واتیکان همه آنها کشورهای اسلامی هستند. در جهان مسیحیت و در جهان بودائی و برهمنی و شینتونی حتی یک حکومت مذهبی باقی نمانده است، و اسرائیل نیز با آنکه امروزه عملاً بدست خاخام های افراطی خود

اداره میشود، از نظر قانون اساسی خویش یک دولت لائیک است. با اینهمه شاید نیازی بدین تذکر نباشد که در سراسر جهان مسیحیت، با بیش از دو میلیارد نفر جمعیت، همچنان کتاب مقدس Bible کتاب مقدس بشمار می آید، و همچنان قوانینی از قبیل سنگسار، قصاص، برده داری، تبعیضات جنسی، حرام و حلال، قربانی، از نظر مذهبی قوانینی تلقی میشوند که توسط خود خداوند در کوه سینا به موسی ابلاغ شده اند و میباید تا پایان جهان به اعتبار خود باقی باشند.

حتی در امریکای مذهبی که خود را اورشلیم روی زمین میداند و در آن هر یکشنبه میلیون ها نفر به کلیسا ها میروند و بیش از دو بیست فرقه مختلف بنام مسیحیت فعالیت میکنند، نه هیچکس خود را ملزم به اجرای این قوانین لایتنغیرالهی میداند، نه کلیسا و سازمانهای منتفذ مذهبی بخود اجازه تذکری را در هیچیک از این زمینه ها به مراجع اجرایی یا مقننه یا قضائی کشور میدهند. وقتی هم که کلیسا با تمام نیروی خود علیه کنترل مولید به مبارزه برمیخیزد، در همین کشور مذهبی زورش به این کار نمیرسد.

کشورهای شانزده گانه ای که در جهان امروز با مارک "اسلامی" اداره میشوند همگی کشورهای جهان سومی هستند که از نظر نوع حکومت در شرائط یکسانی قرار ندارند: هفت تای آنها رسماً عنوان جمهوری اسلامی دارند (ایران، بنگلادش، یمن، پاکستان، موریتانی، کومورو لیبی)، افغانستان عنوان امارت اسلامی دارد و عربستان سعودی و عمان عنوان سلطان نشین اسلامی. اندونزی رسماً عنوان اسلامی ندارد ولی بموجب قانون اساسی آن همه افراد آن باید پیرو یکی از سه آئین توحیدی باشند. سودان، امارات عربی متحده، کویت، بحرین، قطر نیز رسماً اسلامی نامیده میشوند، ولی عملاً بصورت مذهبی اداره میشوند. هیچیک از این کشورها نه از سطح آموزشی بالائی برخوردارند و نه از سطح علمی بالائی، و غالباً بجز عوائد نفتی منبع درآمدی ندارند. هیچکدام نیز بصورت واقعا دموکراتیک اداره نمیشوند.

* * *

با اینهمه، مفهوم واقعیتهایی که به تفصیل از آنها سخن رفت این نیست که در جهان قرن بیست و یکمی و هزاره سومی ما عصر دین به پایان رسیده است، تنها این است که عصر برداشت کوتاه بینانه یا حسابگرانه سنتی از دین پایان رسیده و عصر تازه ای آغاز شده است که در آن انسان میتواند خود را با خدا در ارتباط ببندد بی آنکه این رابطه او الزاماً از مجرای مذاهب معین و نمایندگان تام الاختیاری معین بگذرد.

در این تحول بنیادی، که طبعاً مانند هر تحول بنیادی دیگر نه میتواند یکروزه صورت گیرد و نه میتواند آسان صورت گیرد - و با اینهمه الزاماً صورت خواهد گرفت - دانش، که این بار نه رویاروی مذهب بلکه در کنار آن قرار گرفته است، نمیتواند خودش جایگزین مذهب شود، زیرا که این دواصولاً قابل تعویض یا یکدیگر نیستند: یکی از آنها واقعیتی ریاضی است و دیگری گرایشی عاطفی. یکی مادی است و دیگری معنوی، و پیشرفتهای شکفت انگیز عصر ما در زمینه اولی نه تنها نیاز روحی بشر را به دومی از میان نبرده، بلکه درست به علت همین قدرت روزافزون عنصر مادی نیاز به معنویت را افزونتر کرده است. همچنانکه در دانشگاههای جهان ما دو بخش علوم ریاضی و انسانی در کنار یکدیگرند ولی کاریکدیگر را نمیکند، در تمدن بشری ما نیز دو عنصر مادی و معنوی مکمل همدیگرند ولی علی البدل همدیگر نیستند. شاید گرایش روزافزونی که در جوامع پیشرفته جهان امروز ما به بودائیسیم - ولو در صورت سطحی آن - نشان داده میشود بازتاب گویانی از همین حقیقت باشد. این واقعیت دیگر رانیز نادیده نمیتوان گرفت که در همین جامعه پیشرفته امروز ما در عین حال گرایش نیرومندی به بیخدانی **atheism** وجود دارد که به منطق خاص خود متکی است، هر چند که مرزهای واقعی آنرا با آمارهای رسمی رژیمهایی چون رژیم های کمونیستی دیروز و امروز مشخص نمیتوان کرد، زیرا که نه قانون مارکسیسم انقلابی میتواند توده هارا قلباً از کلیسا یا معبد جدا کند، نه قانون ولایت فقیه انقلابی میتواند آنها را قلباً به مسجد بکشاند.

این برداشت بنیادی " فلسفی - مذهبی " که خدایا در بیرون از کنیسه و کلیسا و مسجد میباید جست، و با او جدا از خاخام و کشیش و مفتی میباید سخن گفت، هر چند که عمدتاً در جهان مسیحیت امروزی پدیده ای از قرون فروغ اروپا بشمار می آید پیش از این عصر فروغ نیز چه در دنیای مسیحی و چه در جهانهای یهودی و مسلمان برداشتی کاملاً ناشناخته نبوده است، و این سخن معروف ولتر خطاب به خداوند که: " اگر من مسیحی نیستم برای این است

که ترا بهتر دوست داشته باشم" پیش ازولتر نیز از زبان آزاد اندیشانی دیگر شنیده شده است که یکی از سرشناس ترین آنها اسپینوزا فیلسوف یهودی قرن هفدهم است.

باروخ اسپینوزا (۱۶۷۷-۱۶۳۲)، بزرگترین فیلسوف یهودی و یکی از معروفترین فلاسفه جهان عرب، از نسل یهودیانی بود که در پایان قرن پانزدهم پس از سقوط غرناطه و تصرف آن توسط مسیحیان از این کشور رانده شده بودند. مکتب فلسفی که به دست او بنیاد گذاشته شد، از همان دوران زندگی بازتاب فراوانی در اروپای قرن هفدهم پیدا کرد و با عنوان اسپینوزیسم در تحولات فلسفی قرون بعد اروپا نیز تأثیری عمیق بخشید. برداشتهای فکری اسپینوزا در مورد مذهب یهودی که تا حد زیادی راهگشای نهضت آزاد اندیشی اروپای قرن فروغ شد در قرنی که او در آن میزیست بکلی تازه و انقلابی بود، بطوریکه بعداً پدر نقد علمی کتاب مقدس (Fater der Kritischen Biblewissenschaft) لقب دادند. ماجرای تکفیر او توسط جامعه خاخام های یهودی اروپا و متن نفرین نامه معروفی که در بیست و چهار سالگی وی علیه او صادر شد در صفحات قبل نقل شده است.

اسپینوزا معتقد بود که نوشته های تورات نه وحی خداوند است و نه حتی نوشته های خود آن "پیغمبرانی" که این کتابها به نام آنها نامگذاری شده اند. هیچیک از این پیامبران مسلماً پیامی از جانب خدا دریافت نداشته اند و آنچه بیان کرده اند، بازتاب اندیشه های شخصی آنان بوده است. بهترین دلیل این واقعیت خود کتاب مقدس است که پر از اغلاط و آشفتگی هاست، و چون تدوین آن به دورانهای مختلف تعلق دارد از هیچگونه همگونی و تداومی برخوردار نیست، زیرا ریشه مطلب آن صرفاً ریشه ای انسانی است و نه آسمانی و آشفتگی آن به طبیعت متغیر یهودیان وابسته است. بهمین دلیل قوانین تورات نه تنها آگاهی بیشتری را برای پیروان خود بهمراه نمی آورند، بلکه یوغ سنگین تری نیز برگردن آنان میگذارند. معجزات تورات هیچکدام اصالتی ندارند، زیرا اساساً معجزه با قوانین آفرینش جور نمی آید، گذشته از آنکه خود تورات نیز نوشته موسی نیست.

در منطق اسپینوزا قوانین توراتی نمیتوانند رهنمودی برای جهان بشری باشند، زیرا این قوانین برای یک قوم خاص وضع شده اند، درحالیکه جامعه انسانی نیازمند قانونی است که از نظام فراگیری عالم هستی مایه گرفته باشد. کتاب طبیعت با زبان اعداد و اشکال ریاضی تدوین شده است و قانون حاکم بر آن عقل آدمی است که از عقل کل جهان (Logos) سیراب میشود. معرفت واقعی از راه اندیشه بدست می آید که موهبتی الهی است و نه از راه ابتذال هانی که پیغمبران یهود نسبت داده اند. این معرفت به هرکسی اجازه میدهد که با آزادی کامل به تفکر بپردازد و آنکه بدین تفکر و تعمق مهر کفر و ارتداد زده شود، زیرا مرتدان و کافران حقیقی آنهایی هستند که تعلیماتشان بجای خدانشناسی کینه و نفرت بیار می آورد و آدمیان را از حقیقت دور و به عبودیت نزدیک میکند. هسته مرکزی برداشتی که اسپینوزا از دین دارد عشق به خداوند (Amor Dei) است که وی تورات را نفی میکند، زیرا که از چنین عشقی در آن نشانی نمیآید.

همه این مسائل که در قرون هفدهم و هجدهم در اروپای مسیحی مطرح شدند، در قرون اولیه اسلامی نیز از جانب برخی از اندیشمندانی که از محیط فکری عصر خود بسیار جلوتر بودند، به صورتهائی گاه پنهان و گاه آشکارا مطرح شده بودند، و به پاسخهائی کما بیش مشابه آنچه امروز بدین پرسشها داده میشود رسیده بودند. در این پرسشها و پاسخها نقش اصلی را عمدتاً متفکرانی ایرانی برعهده داشتند، هرچند که آزاداندیشانی چون ابوالعلاء معری و ابونواس نیز بهمین راه رفتند. این نوع آوری انقلابی اندیشمندان ایرانی امری طبیعی بود، زیرا که اینان ریشه در زیربنای مذهبی بسیار کهنی داشتند که متفکران جهان نوحاسته اسلامی فاقد آن بودند. فرهنگ مذهبی ایرانی، پیش از اسلام آئینهائی چون زرتشتی و مهری و مانوی را شکل داده و به مناطق پهناوری در بیرون از مرزهای جغرافیائی خود نیز صادر کرده بود که هر یک از آنها تأثیری عمیق چه در آئین های غیر توحیدی بودائی و برهمنائی و یونانی و رومی، و چه در مذاهب توحیدی یهودی و مسیحی و مسلمان برجای گذاشته بودند. از نظر اصولی برداشتهای مذهبی این آئینهای آریائی با برداشتهای جزمی هیچیک از آئینهای سامی، بخصوص یهودی و اسلامی قابل تطبیق نبود. چنین تضاد بنیادی بناچار اصالت همه آن اصول ماوراء الطبیعه را که مذاهب توحیدی سامی بر آنها پایه گذاری شده است برای این متفکران آزاداندیش در برابر علامت سنوال قرار میداد و در نهایت به نفی مسائلی از قبیل پیامبری و وحی و معجزه میشد.

همچنانکه قرن فروغ جهان مسیحیت در متفکرانی چون ولتر و کانت و لسینگ و هگل متبلور شد، قرن پیش رس فروغ اسلامی نیز هشتصد سال پیش از آن عمدتاً در چهار اندیشمند برجسته ایرانی: ابن راوندی، سرخسی، بلخی و به ویژه زکریای رازی تبلور یافت، هرچند که بدین قرن و بدین عصیانگران محدود نماند، زیرا که دو قرن پس

از آنان خیام نیز به همین راه رفت، و در طول قرون بعد جنبش پرشکوه عرفان ایرانی از همین اندیشه های مانوی مایه گرفت. تفاوت اصولی که در این مورد میان این متفکران با اندیشمندان اروپایی قرن هجدهم وجود داشت این بود که عصیان آنان، به علت اینکه هنوز شرایط آموزشی و اجتماعی جامعه آماده پذیرش افکار آنها نبود جنبه شخصی داشت، در صورتیکه در اروپای قرن هجدهم این عصیان بصورت یک جنبش فکری دسته جمعی صورت گرفت، و موفقیت آن نیز از همانجا آمد.

ابن راوندی، عالم الهیات، فیلسوف و محقق اواخر قرن سوم هجری در تفسیر معروف خود نوشت که هیچوقت نتوانسته است جواب قانع کننده ای درباره مسئله وجود خدا، بدان صورتیکه در مذاهب توحیدی توصیف شده است، بیاید. مخالفان معتدلتر او بدین اکتفا کردند که بگویند راوندی با موضوع نزول وحی مخالف بوده و عقیده داشته است که وحی واقعی قدرت ممیزه ای است که خداوند بصورتی یکسان به همه نوع بشر عطا کرده است، و به عمل تبعیض آمیزی بصورت نزول وحی برای افرادی معین نه عادلانه و نه ضروری است. وی وقوع معجزاتی را نیز که همه پیامبران مدعی آن بوده اند یا پیروان آنان برایشان قائل شده اند بکلی منکر بود و آنرا ابداعی خیالیافته و افسانه پردازانه میدانست، و در عین حال عقیده داشت که اصل ایرانی دوگانگی خیر و شر چه از نظر حل مسائل این جهانی و چه از نظر مسائل ماوراء الطبیعه بمراتب واقع بینانه تر از اصل توحیدی "یهودی - اسلامی" است.

سرخسی، دوست و همدوره تحصیلی ابن راوندی، که سالیان دراز سرپرست و معلم خلیفه عباسی المعتضد در دوران ولیعهدی او بود، در این مورد عقایدی کاملا مشابه راوندی داشت و او نیز در رساله های متعدد خود موضوع پیغمبری و وحی و معجزه را بر مبنای همان دلایلی که در مورد ابن راوندی گفته شد انکار میکرد. با همه حق تربیتی که او بر شاگرد خود داشت، وی پس از رسیدن به مقام خلافت برای اینکه خود را از عقیده ناشی از قیومت او آزاد کند او را به زندان انداخت و سرخسی ده سال زندانی ماند و بعد هم به دستور خلیفه کشته شد. در همه مدت زندان او، شاگردانش هر روزه در پای پنجره زندان گرد می آمدند تا دروس فلسفی و مذهبی او را بشنوند و یاد داشت کنند، و چندین رساله وی در همین شرایط دیکته شد.

احمد بن سهل بلخی، اندیشمند بزرگ قرن چهارم هجری که همزمان جوانتر این دو بود، یکی از سرشناس ترین علمای الهیات و در عین حال مورخ و جغرافیادان بزرگ عصر خود بشمار میرفت و بخصوص بلاغت او در حدی بود که وی را یکی از سه تن بلغای درجه اول زبان عربی دانستند و بدو "جاحظ خراسان" لقب دادند. اثر جغرافیایی معروف او صورت الاقالیم یکی از عالیترین آثار نوع خود در جهان اسلامی شناخته شده است، و حدود الفلسفه او یکی از بهترین آثار فلسفی، ولی جالبترین اثر وی تفسیری است که بر قرآن نوشته و در آن منابع واقعی بسیاری از آنچه راکه در قرآن وحی منزل معرفی شده مشخص کرده است، منجمله بر اساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند در قرآن نه از منبع وحی بلکه از منابع سریانی آمده اند. این محقق نیز یکی از اندیشمندان چهارگانه ای بود که در قرن سوم و چهارم هجری، نظرات آزاداندیشانه آنان کفر آمیز بشمار آمد و خودشان زندیق و مرتد شناخته شدند.

با اینهمه شاخص ترین چهره این "قرن فروغ" تاریخ اسلام که با هشت قرن فاصله پیشگام قرن فروغ جهان مسیحیت بود، بزرگترین پزشک دنیای اسلامی، زکریای رازی، ملقب به جالینوس العرب است.

مجموعه آثار رازی شامل ۲۰۰ تا ۲۷۱ کتاب و رساله در رشته های مختلف پزشکی، ریاضی، شیمی، طبیعیات، ماوراء الطبیعه، الهیات، منطق و فلسفه است که تنها به عنوان یکی از آنها میتوان از "الحاوی" دانه المعارف پزشکی سی هزار صفحه ای نام برد که فقط برای ترجمه لاتینی آن در اروپای قرن سیزدهم بیست سال وقت صرف شد و نسخه منحصر بفردی از نخستین چاپ متن این ترجمه در سال ۱۴۸۶ که اکنون در کتابخانه بریسا نگهداری میشود ده کیلو گرم وزن دارد، و چهار قرن تمام بهمراه ترجمه قانون ابن سینا کتاب درسی دانشگاههای اروپایی بود.

ولی آنچه در اینجا اختصاصا مورد تذکر ما است رازی پزشک و شیمیدان و کاشف الکل نیست، بلکه رازی متفکر و فیلسوفی است که از این دیدگاه در فلسفه اسلامی نقشی کاملا استثنائی دارد، و شخصیت او در این زمینه میتواند در آن واحد ترکیبی از شخصیتهای اسپینوزا و ولتر و هگل و نیچه و فروید و اینشتاین بحساب آید.

دو کتاب کامل از مجموعه هفده کتاب فلسفی رازی به نام های مخارق الانبیاء (در نفی پیامبران) و حیل المتنبیین (فریبکاریهای پیامبرنمایان) به شرح اندیشه ها و برداشتهای فلسفی او در زمینه خدا و مذاهب و پیامبران اختصاص یافته است. اصل این هردو کتاب که در فهرست جامع ابوریحان بیرونی از مجموعه تألیفات رازی، از آنها به عنوان "کفریات" یاد شده از بین رفته است، ولی بخشهایی از مطالب آنها در آثار نویسندگان دیگر بخصوص در کتاب اعلام النبوه ابوحاتم رازی که خودش پیرو آئین اسماعیلی بوده به منظور رد آنها نقل شده است. مجموعه این مطالب منقول در کتابهای مختلف بصورت یازده مبحث مجزا در سال ۱۹۳۹ در یک جلد مستقل توسط خاورشناس برجسته آلمانی Paul Kraus با عنوان لاتینی **Abu Mohamed Filii Zachariae Raghensis Opera Philosophica fragmentae** (سیره الفلسفیه، بخشهایی از آثار فلسفی ابومحمد بن زکریای رازی) در قاهره به چاپ رسیده، که خود "پاول کراوس" بعد آنها را در شرحی که درباره رازی در دائره المعارف اسلام **Encyclopedia of Islam** نوشته خلاصه کرده است.

وی نوشته های رازی را بی پروا ترین اظهار نظر یک فیلسوف و صاحب نظر تاریخ اسلام درباره ماوراء الطبیعه و مذاهب و پیامبران و مسائلی از قبیل وحی و معجزه و رسالت می شمارد و مینویسد که اصالت خاص این اندیشمند در این است که هشت قرن پیش از اروپای ولتر و هگل مخالفت قاطع خود را نه تنها با تعالیم قشری مذاهب، بلکه اصولا با بافت فکری آنها ابراز داشت. کراوس تزه های اصولی رازی را در این راستا چنین خلاصه میکند که : کلیه افراد بشر با حقوقی یکسان و بصورتی مساوی بدنیا می آیند و خالق آنان حقانیتواند برای برخی از آنها امتیازی خاص بر دیگران قائل شود، بدینجهت غیر قابل تصور است که خدا کسانی از آنها را به دلخواه خود برگزیند و آنها را از جمع دیگران جدا کند و بدانان بصورتی تبعیض آمیز رسالت پیغمبری دهد تا حقیقت های او را از طریق وحی دریافت دارند و آنها را به زور شمشیر و از راه جاری کردن سیل خون به دیگر بندگان وی ابلاغ کنند، درحالیکه برای این خدا آسانتر است که همین حقایق را از راه شعوری که خود او بدین آفریدگان خویش داده است بدانان تفهیم کند، و اگر جز این باشد مفهوم آن این است که یا خدا عادل نیست و یا آنها نیکه ادعای رسالت او را دارند بدو دروغ میبندند.

از دیدگاه رازی همه آنها نیکه از آغاز تاریخ مدعی پیغمبری شده اند در بدترین احتمال فریبکار بوده اند و در بدترین احتمال تعادل روانی نداشته اند. معجزات مورد ادعای آنان یا معجزاتی که توسط دیگران بدانان نسبت داده شده اند مطلقا بی اساساند، زیرا قوانین جاودانی حاکم بر آفرینش نمیتواند تنها بخاطر اثبات حقانیت فلان کس از نظر غیر قابل تغییر خود خارج شوند درباره تنوع مذاهب نیز رازی شدیداً نظر انتقادی دارد، زیرا معتقد است که این تنوع متناقض حقیقت واحدی است که این مذاهب خود را نماینده آن میدانند، و اگر واقعا از چنین حقیقتی نشان داشتند دیگر دلیلی نداشت که به دنبال یک مذهب دیگر به میدان بیاید که با مذهب قبلی کلا جزنا تفاوت داشته باشد. از نظر او اگر مردمان بدنبال پیامبران میروند بطور آگاهانه یا ناخودآگاه برای این است که از زیر بار مسئولیت شخصی شانه خالی کنند. رازی هیچ دلیل قابل قبولی نمی بیند که یک ملت معین (ملت عرب) این رسالت را بنام خداوند خود قائل شده باشد که ملتهای دیگری را که معلوم نیست چرا از دریافت وحی محروم مانده اند بازور شمشیر به بهشت هدایت کند. از نظر او مذاهب در درجه اول عامل جنگهای هستند که بشریت را باره و باره به خاک و خون کشیده اند، و اضافه بر آن با هرگونه تفکر آزاد و هر پژوهشی علمی که با اسطوره های خود آنها مطابق نباشد دشمنی دارند، زیرا بجای اندیشه و تشخیص عبودیت و تسلیم میطلبند. رازی هیچیک از کتبی را که آسمانی دانسته شده اند معتبر نمیداند و معتقد است که خداوند بجای اینکه هر چند یکبار کتابی را به زبان خاصی برای قوم معینی بفرستد، میتواند آدمیان را از راه اندیشه و ادراک آنان به راه مورد نظر خویش هدایت کند بی آنکه گروهی از آنها را برای اینکار مأمور کشتن گروهی دیگر کرده باشد. وقتیکه یک داعی اسماعیلی از او میپرسد که آیا یک فیلسوف میتواند پیرو مذهبی باشد که از راه وحی بدو رسیده است، جواب میدهد "چطور کسی که خود را فیلسوف میدانند و بنا بر این ادعای استدلال و منطق میکند، میتواند این مجموعه های ضد و نقیض را که به نام وحی بدو عرضه شده اند باور کند بی آنکه حتی حق تردیدی را درباره آنها داشته باشد؟" باینهمه، رازی به درک واقعی خداوند و قوانین او از طریق دانش و فلسفه عمیقاً اعتقاد دارد و معتقد است که علم در بسیار موارد بهتر از مذهب میتواند راهگشای حقیقت الهی باشد. پاول کراوس در پایان نقد خود مینویسد: "مکتب فکری رازی بی تردید در برگزیده حادترین جدل فلسفی است که در قرون وسطی علیه مذهب صورت گرفته است. بخشی از ضوابط این مکتب احتمالاً از اندیشه های مانویان و بخشی دیگر از ضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته اند، ولی بیش از هر چیز اندیشه و استدلال مستقل و نیرومند خود رازی است که بدین برداشت پیشگامانه شکل داده است."

لازم به یادآوری است که رازی در زندگی حرفه ای خود یکی از نود و دوستان ترین پزشکان عصر خویش بود، در حدی که در عین آنکه جالینوس العرب نامیده میشد طبیب الفقرا نیز لقب گرفته بود، زیرا همواره تنگدستان را به رایگان میپذیرفت و غالباً هزینه درمان آنرا نیز از کیسه خود میپرداخت، در صورتیکه دعوتهای پیاپی را که از جانب امرای مختلف عصر از او به عنوان بزرگترین پزشک جهان اسلام میشد رد میکرد. از بیعدالتیهای اجتماعی چنان زنج میبرد که وقتی که در پایان عمر کور شد و بدو پیشنهاد کردند که به روش ابداعی خود او ویرا مورد عمل جراحی قرار دهند گفت که ترجیح کور بماند و دوباره چشم به زشتی هائی که عمری شاهد آن بوده است نگشاید.

درست هزار سال بعد از زکریای رازی، تقریباً تمام اندیشه ها و برداشتهای او را درباره خدا، ماوراء الطبیعه، مذاهب، پیمبران، وحی و معجزه، باشباهتی شگفت انگیز از زبان یکی از بزرگترین نوابغ عصر ما، آلبرت اینشتاین میتوان شنید، و اتفاقاً توصیفی هم که مورس مترلینک از اینشتاین بصورت "مردی که مغز او والاترین جایگاه اندیشه بشری عصر ما است" میکند مشابه وصف جرج سارتن از زکریای رازی در "تاریخ علم" او است که در آن وی یک دوران کامل از تاریخ علمی جهان را "عصر رازی" بعنوان شاخص ترین اندیشمند عصر، نامیده است. کلود آنگرویزر کنونی آموزش و پرورش فرانسه که شخصاً فیزیکدان سرشناسی است، در تازه ترین کتاب خودش بنام "خدا در برابر دانش" (که قبلاً نیز چند بار در این کتاب از آن سخن رفته است)، در ارتباط با دیدگاههای مذهبی و ماوراء الطبیعه اینشتاین مینویسد:

" اینشتاین خودش یهودی است، ولی آئین یهودی را بطور کامل نفی میکند و خدای تورات را خدای سنگدل، حقیر، کینه توز و انتقامجو مینامد که شایسته هیچ احترامی نیست. کارگردانان همه مذاهب را به شدت مورد حمله قرار میدهد و تعصبات فکری آنان را با همین قاطعیت محکوم میکند، و بعد از آنکه در هیچیک از این موارد جای تردیدی باقی نمیگذارد، تأکید میکند که به خدا عمیقاً اعتقاد دارد، و از آن بالاتر، اصولاً برای هر پژوهش علمی زیربنائی مذهبی قائل است، زیرا که یک اندیشه واقعی علمی نمیتواند از یک دید کائناتی جدا باشد. تلاش جهان دانش را برای کشف قوانین حاکم بر کائنات، قبول ضمنی این واقعیت میداند که این کائنات تابع نظم مشخص است و بنابراین آفریننده ای برای این نظم وجود دارد. و میپرسد: آیا کوشش برای شناسائی قوانین ساده ولی ناشناخته ای که پیچیدگی ظاهری جهان آفرینش بر آنها تکیه دارد خود نمایانگر تلاشی عرفانی نیست که آدمی را با آفریننده خود پیوند میدهد؟" در ارزیابی ارتباط فرضی خدا با مذاهب، اینشتاین در اثر معروف خود "جهان، آنطور که من میبینم"، مینویسد: "کسی که واقعا درک کرده باشد که سراسر کائنات بر پایه قانون علت و معلول در گردش است و بروز کمترین اختلالی در این نظم ساختار همه جهان آفرینش را برهم میریزد، مطلقاً نمیتواند افسانه ای بنام معجزه را بپذیرد، یعنی نمیتواند در این دستگاه مافوق بزرگ جانی برای خدا یا برای مذهبی بیابد که نظم موجود را به دلخواه خود و یا انگیزه هائی خاص تغییر دهد، و بر پایه پاداش یا کیفر کارهای آدمیان قوانین کائناتی رادرجهائی معین به انحراف درآورد، همانطور که انسانها نمیتوانند از قبول مسئولیت خود با این توجیه که آلتنهائی در دست خدایانی فرضی بیش نیستند سرباز زنند، و خود را شینی بیرونی تلقی کنند که مسئول کرده های خویش نیست".

در جای دیگر از همین کتاب، وی درباره درک سنتی جوامع بشری از مفهوم خدا مینویسد:

"معتقدات ساده لوحانه توده ها همواره خدایان موجود غول آسانی تصور کرده است که باید هم از او ترسید و هم در صدد جلب رضایت و عطوفتش بود، و در هر دو حال باید با او روابط دوجانبه برقرار کرد تا از رویارویی با وی احتراز شده باشد. ولی جهان دانش بر اساس قانون علت و معلول همین خدا را در واقعیت نظم بینهایت بزرگ و در عین حال هماهنگی میجوید که بر مبنای آن میتوان آینده را بهمان صورتی ردیابی کرد که گذشته را، و قوانین تغییر ناپذیر آفرینش را جلوه گاه قدرت موزون و بی تبعیضی در چنان ابعادی دید که اندیشه بشری، در هر حدی از تنوع و دور بینی، در برابر آن حتی ذره ناپیدانی بحساب نمی آید."

تحلیل اینشتاین از مذاهب بر این اصل کلی متکی است که هر مذهبی در درجه اول از ترس از جهان ناشناخته مایه میگیرد، و مینویسد که: "در تاریخ تمدن بشری، این ترس بطور منظم توسط طبقه ای دامن زده شده و مورد بهره برداری قرار گرفته است که روحانیت نام دارد و بر این اساس سازمان داده شده است که خود را رابط انسانها با قدرتهائی رعب انگیز قلمداد کند تا سلطه جونی خویش را از این راه تثبیت کرده باشد. در جریان عمل گاه زمامداران،

خواه بصورت پادشاه و خواه طبقات ممتاز، در راه حفظ قدرت سیاسی یا دفاع از منافع و امتیازات مادی خود مستقیماً ایفای این نقش مذهبی رابعده گرفته اند و گاه نیز میان آنان و طبقات روحانی در این راه انتلاف نزدیکی برقرار شده است که از اشتراک منافع این دودرامراستیلاجونی اقلیتی ممتاز بر اکثریتی مطیع و استثماری این اکثریت توسط این اقلیت سرچشمه میگردد". و از این ارزیابی نتیجه میگردد که: کار اساسی همه تشکیلات مذهبی، اعم از کنیسه و کلیسا و مسجد، در هر مقطع زمانی و مکانی، مبارزه با دانش و سرکوبی آزاداندیشان به اتهام انحراف از قوانین مقدس مذهبی بوده است، زیرا تثبیت حاکمیت آنان مستلزم این بوده است که پیروان مذاهب همواره صغیرانی باقی بمانند که حق و اجازه سنوالی را درباره اصلت بیچون و چرای آنچه به نام واقعتهای آسمانی بدیشان عرضه میشود نداشته باشند. اگر آئین یهودی را از پیغمبران بزرگ و کوچک آن جدا کنند، و اگر مسیحیت و اسلام را از پیرایه های سنتی خود بپیرایند و به ویژه اگر آنها را از سلطه روحانیت هائی که در طول قرون بدانان تحمیل شده اند خلاصی بخشند، دستیابی توده های عظیم یهودی و مسیحی و مسلمان به زیربنائی مشترک یعنی به توحیدی واقعی، و نه آن توحید های کاذبی که بدانان ارائه کرده اند، امکان پذیر خواهد بود.

نتیجه گیری نهائی اینستاین از همه اینها این است که خدارا از راه مذاهب نمیتوان شناخت، بلکه از راه آموزش و دانش میتوان شناخت، و فتوای اونیز در این مورد این است که: "آینده هر کشور، هر جامعه، هر خانواده، هر فرد، و در نهایت آینده جامعه بشری در گرو افسانه ها و اسطوره های اجدادی نیست، در گرو درجه بینش یعنی درجه آموزش او است".

* * *

همچنانکه در روزگاری کهن آئین های اساطیری جای خود را به آئینهای نوخاسته توحیدی سپردند، در جهان کنونی ما خود این آئینهای توحیدی در جریان آنند که جای اعتبار متزلزل شده خویش را به برداشت واقع بینانه تری از مذهب و از اندیشه مذهبی بسپارند که این بار نه در اسطوره های ساخته و پرداخته شیوخ و کاهنان کهن، بلکه در دانش و بینش پیشرفته جهان پایان هزاره دوم ریشه دارد. و شمار پیوسته بیشتری از پیروان یافتگان این جهان نو دیگر به خلل ناپذیری بیچون و چرای آنچه کسانی، در طول قرون، با ادعای کلید داری حقیقت مطلق به پدرانشان عرضه کرده بودند اعتقاد ندارند، بدین دلیل روشن که تقریباً همه این حقیقتهای "آسمانی" در رویارویی با واقعتهای زمینی جهان دانش یکی پس از دیگری از اعتبار افتاده اند.

باینهمه این بدین معنی نیست که تمدن جهان کنونی از دین بریده باشد یا در جریان چنین جدائی باشد. راست است که هم اکنون بسیاری از مردم جهان به "بی خدائی" **atheism** گرانیده اند، ولی اکثریت بسیار بزرگتری همچنان به گرایش عاطفی خویش نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادی و واقعتهای ریاضی آن پایبند مانده اند. آنچه گزیدگان این اکثریت واقعا میطلبند بیخدائی نیست، شناخت اصیلتری از خدا و پیوند معنوی تری با او است که الزاماً از مجرای مذاهب معین و تشریفات و مقرراتی پیش ساخته نمیگذارد. زبان حال واقعی اینان این گفته دلنشین سخنوری پارسی است که:

رهی جز مسجد و میخانه میجویم، که میبینم

گروهی خود پرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا!

این واقعیت تاریخی دیرینه را در عین حال نادیده نمیتوان گرفت که هیچ سنت ریشه گرفته کهن را یکروزه ترک نمیتوان گفت. سالها پیش از این سعدی جهان دیده ما گفته بود.

سعدی، به روزگاران مهری نشسته در دل

بیرون نمیتوان کرد، الا به روزگاران!

و در قرن گذشته، صاحب نظری از جهان غرب در همین ارزیابی نوشت:

"در نهاد هرانسان بالغ و عاقل جهان امروز ما، حتی در بهترین شرایط فکری و آموزشی، غالباً دوشخصیت متفاوت نهفته است: یکی انسان مدرن، آنچنانکه تحصیلات و مطالعات او همراه با محیط اخلاقی و اجتماعی وی آنرا ساخته اند، دیگری انسانی کهن که خمیر مایه عاطفی او در کارگاه نفوذهای اجدادی شکل گرفته و بر ضمیر ناخودآگاهش عمیقاً نقش اندیشه ها و اعتقادات گذشته ای دراز زده شده است. در نزد بسیاری از ما در لحظات

انتخاب نهانی همین ضمی ناخودآگاه است که علیرغم همه واقعیت‌های پذیرفته شده، واکنش‌های اجدادی را بصورتی ظاهراً نو به میان می‌آورد و اندیشه‌های میراثی آنانرا کلمه به کلمه به ما دیکته میکند، ولو اینکه این بار بدانها رنگ آزاداندیشی زده شده باشد" (گوستاو لوبون: تمدن اعراب).

بااینهمه، وبرمینای همین واقع‌نگری، تردید نمیتوان کرد که در شرایط نوین دانش و بینش بشری و با جابجایی الزامی نسلیها، گرایش نوجونی و به اصطلاح رایج امروزی پاکسازی مذهبی در جهان قرن بیست و یکم بطور منظم بیشتر و پای بندیهای ناخودآگاه سنتی بصورت اجتناب ناپذیر کمتر خواهند شد، هرچند که در مسیر چنین تحولی طبعاً همه کشورها و ملت‌های جهان ما نمیتواند مواضعی یکسان داشته باشند: بخشی از آنان که در سطح بالاتری از پیشرفتهای آموزشی و اجتماعی و اقتصادی قرار دارند - و در حال حاضر قسمت بزرگی از جهان مسیحیت و کشورهای مرفقی دیگر چون ژاپن در این طبقه اند - هم گرایش و هم آمادگی بیشتری برای نوین نواندیشی دارند. بنیادگرانی‌ها و افراط‌گرایی مذهبی، بخصوص در صورت پرخاشجویانه آنها، دیگر عملاً جانی در این جهان ندارد، کسی در آنها از بابت نوع مذهبی که دارد یا از بابت کمی و زیادی ایمان خود و یا درجه پای بندی خود به اجرای فرائض و مستحبات مذهبی مورد بازخواست قرار نمیگیرد، هرکس نیز میتواند آشکارا اعلام بیدینی کند یا آزادانه مذهب خویش را تغییر دهد. البته هنوز مواردی چون رویارویی، کاتولیک‌ها و پروتستان‌های ایرلند شمالی یا سربهای ارتدکس و مسلمانان بوسنیایی رامیتوان یافت که نشان از خشونت‌های مذهبی دارد، ولی همه میدانند که این رویاروییها بسیار بیش از جنبه مذهبی ریشه سیاسی و ملی دارند. بخش دیگری از همین جامعه بشری که عمدتاً از کشورهای بودایی - سومین مذهب بزرگ جهان حاضر - تشکیل میشود، هرچند که غالباً نسبت به جهان غرب در سطح پائین تری از پیشرفتگی قرار دارد، از نظر ساختار فلسفی آئین خود اصولاً گرایشی به خشونت و پرخاشگری مذهبی ندارد. بخش سوم از این جوامع جهانی، "آنمیست" های آفریقانی و استرالیایی و بومیان جزائر اقیانوس آرام و نظایر آنهاست که اصولاً دیدگاهی مذهبی به مفهوم سنتی آن ندارند، و از بنیاد گراییها و پرخاشجویی‌های مذهبی نیز بدورند.

در مقابل همه اینها، بخشی چهارمین از جهان مذهبی وجود دارد که همچنان در آشتی ناپذیری سنتی و تعصبها و بنیادگرانیهای غالباً جشونت آمیز باقی مانده است، هرچند که ریشه واقعی این همه را در نابسامانیهای اجتماعی و سیاسی و به ویژه اقتصادی آن باید جست. تقریباً همه اعضای این بخش از جهان را کشورهای اسلامی تشکیل میدهند. همه این کشورهای پنجاه گانه اسلامی کشورهای جهان سوم هستند، با سطح علمی و آموزشی پائین تر از جهان غرب و با اقتصادهایی نابسامان، جز در مواردی که مصنوعاً با درآمدهای نفتی مربوط میشود. هیچیک از این کشورها، با آنکه در قانونهای اساسی تقریباً همه آنها بر دموکراسی تأکید نهاده شده است بصورت واقعا دموکراتیک اداره نمیشوند و در هیچکدام نیز حتی در ترکیه لائیک آزادی مذهبی بمفهوم اصیل آن وجود ندارد. بهمین جهت دریچه اطمینانی که در جهان مسیحیت با واقع بینی توسط خود کلیسا گشوده شده است در این جهان اسلامی همچنان بسته مانده است، و چنین مجتمع متحجری را الزاماً خطری انفجاری فراگیر تهدید میکند. اگر من اختصاصاً بر این واقعیت تکیه میگذارم، بدین جهت است که عقیده دارم ایران، بآبهره گیری از میراث فرهنگی سرشار خویش، هم میتواند و هم میباید نقش ممتازی را در برداشت جهانی دنیای فردا از اندیشه مذهبی و از مغنویت ایفا کند.

ایران ما در طول سه هزار سال همواره یک کانون پویای نوآوری مذهبی بوده است. اگر در این مدت جهان پیغمبر خیز سامی آئینهای سه گانه یهودی و مسیحی و اسلام را پدید آورده، ایران نیز به تنهایی زادگاه سه آئین آریایی مهری و زرتشتی و مانوی بوده است که هیچکدام از آنها اصالتی کمتر از آئینهای سامی نداشته اند.

و اگر سرانجام این مذهب سامی دوام بیشتری یافتند بخاطر این بود که قدرتهای نظامی نیرومند تری از جانب آنها بکار گرفته شد، نه اینکه مغنویت و الاتری عرضه شده باشد. صاحب نظری از همین جهان غرب، دریکی از تازه ترین پژوهشهایی که در این زمینه به چاپ رسیده، در ارزیابی این واقعیت مینویسد: "تاریخ مذاهب بما آموخته است که تنها خدایانی پای برجا میمانند که قدرت نظامی بیشتری را پشتوانه خود داشته باشند. خدانی که در کتابهای مقدس خدای محرومان و مستضعفان اعلام شده بود در درازای قرون عملاً در جبهه زورمندان یعنی سلاطین و خلفا و پاپها و استعمارگران جای گرفت و خدایان دیگر وقتی در برابر آنها میدان خالی کردند که باشمشیرهای برنده تری روبرو شدند. حتی آئین بیخدای بودا، وقتی که شمشیر آشوکا از پشت سرش برداشته شد زادگاه هندی خود را ترک گفت و در سرزمینهای دیگر مسکن گزید که نیروهای نظامی در اختیارش گذاشتند. تاریخ خدایان توحیدی

در عمل تاریخ امپریالیسم مذهبی است و هر سیستم امپریالیستی الزاما بردوپایه شمشیر و پول تکیه دارد (مساده): تاریخ عمومی خدا).

این سخن ارنست رنان قبلا نقل شد که اگر مسیحیت در آغاز کار خود به بیماری فلج مبتلا شده بود، امروز آیین میترا در جای آن آیین برتر جهان بود. این گفته هگل نیز گفته شناخته شده ای است که آیین زرتشتی در برابر شمشیر عرب خورد و نه در برابر اسلام. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که درسروکوبی آیین مانوی نیز هر دو شمشیر مسیحی و مسلمان متفقا بکار افتادند.

در آغاز قرن گذشته، هگل در اثر معروف خود (**Vorlesungen über die Philosophie der Religion** درباره فلسفه مذهب) در این باره نوشت: "آیین زرتشتی ایران نخستین آیینی بود که بعدی درجهانی داشت، زیرا خواست خدای آن، اهورامزدا، این بود که فروغ هر چه دورتر و بیشتر گسترش یابد. در آیین کهن ایرانی هر اصل اخلاقی نتیجه منطقی قانون تکامل بر اساس پیکار دائمی خیر و شر و روشنایی با تاریکی است، و در چنین رویارویی آدمی بجای اینکه مانند دیگر مذاهب مواظب باشد اصول اخلاقی را بصورت اوامری آسمانی بی چون و چرا بپذیرد و خودش حق دخالتی در آنها نداشته باشد، خود در قلمرو اندیشه و تشخیص خویش نقشی تعیین کننده دارد، و گویی مقام والائی در برابر آفریدگار خود پیدا کره است."

در نیمه دوم همان قرن، کنت دو گوینو در **Histoire des Perses** (تاریخ ایرانیان) خود در ارزیابی دیگری در همین زمینه نوشت: "زرتشت سراسر جهان را میدان نبرد روشنایی، زندگی، راستی، آبادانی و تندرستی از یکسو، و تاریکی، مرگ، دروغ، ویرانی و بیماری از سوی دیگر می شمارد، و در پندار او تاهنگامیکه این نبرد با پیروزی نهائی اهورامزدا براهیمن به پایان نرسیده است همه آدمیان در این پیکار سهیمند و وظیفه دارند که آگاهانه در جبهه خیر علیه شر اهورامزدا را یاری دهند. در برداشت زرتشت آدمی در گزینش خوب و بد مختار است، و در این راستا مقامی چنان ارجمند دارد که نیکی گفتار و پندار و کردارش برای پیروزی روشنی بر ظلمت ضرورتی بنیادی پیدا میکند. برخلاف مذاهب سامی که بدن را خوار و دنیار ا بی مفقدار میدانند در آیین ایرانی هر فردی این رسالت را بر عهده دارد که نیرومند و کوشا و سازنده و آفریننده باشد. وقتیکه این آموزشها را در نظر میگیریم، خوب احساس میکنیم که هر چند خدای **Bible** قطعا خدای بزرگی است، ولی ملت **Bible** در مقایسه با ملتی که چنین اصول و تعلیمی دارد ملت کوچکی است، زیرا این اصول با آن دروغها و فریبکاریها و خودخواهی ها و کوتاه نظریهای درون خیمه ها ی شیوخ که تورات به تفصیل برای ماحکایت میکند وجه اشتراکی ندارند."

در ارزیابی بازم جالب دیگری در همین زمینه، کرگلینگر استاد سرشناس تاریخ مذاهب در کتاب معروف خود (بررسیهایی درباره پیدایش و گسترش زندگی مذهبی) مینویسد: "در برداشت ایدئولوژیک آیین زرتشتی، فرد انسانی وجود مجزائی نیست که تنها به رستگاری خودش بیندیشد، با این منطق که اگر فرائض مذهبی خویش را بطور کامل انجام دهد شایسته آن بهشتی شود که بدون دخالت او ساخته شده است، بلکه او همکار الزامی پروردگار خود در طریق هدایت جهان در مسیر روشنایی است و از چنین دیدگاهی حکم سرباز یا کارگری رادارد که در راه تحقیق یک طرح بسیار بزرگ کار میکند، نه تنها برای زندگی شخصی خودش، بلکه برای همه جهان آفرینش و در پیکاری همه جانبه برای پیروزی نهائی فروغ بر تاریکی و زندگی بر مرگ. با چنین برداشتی بنیادی، برای نخستین بار در تاریخ مذاهب جهان اصولی مطرح میشود که در هیچ آیین دیگر سابقه ندارد."

و بازم یک محقق نامی تاریخ ایران، آرتور کریستن سن، در کتاب "نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایرانیان" **Les types du premier Homme et du premier Roi dans l'histoire legendaire des Iraniens** در این باره مینویسد: "تفکیک آشکار دودنیای فروغ و ظلمت، و رابطه نزدیک آدمی با ساختار کائنات نقشی که خود او در این رویارویی ایفا میکند از ویژگیهای بنیادی آیین مزدائی ایران است که وارد دیگر آیین های آسیای مقدم شده است."

این آزادی تشخیص و آزادی انتخاب تقریباً در سراسر سوره های معروف زرتشت (گاتاها) منعکس است: "سخن هارا بشنوید و با اندیشه روشن در آنها بنگرید و راهی را که باید در پیش گیرید برای خود برگزینید. از آن دو مینوی همزادی که در آغاز آفرینش در اندیشه و انگار پدیدار شدند، یکی نیکی را مینمایاند دیگری بدی را، و میان این دو دانا راستی را بر میگزیند و نادان دروغ را" (سرود سی ام، بندهای دوم و سوم)؛ "ای مزدا، هنگامیکه برای ما تن و خرد آفریدی و به تن ما جان دادی و توانایی گفتار و کردار، از ما خواستی که راه خویش را آزادانه برگزینیم

و بدخواه خود به راستی یا به گزئی رویم" (سرود سی و یکم، بند یازدهم)، خود زرتشت نیز مدعی شناخت حقیقت ازراه وحی نمیشود، بلکه آنرا زاده اندیشه و ادراک خویش می‌شناسد: "ای مزدا، هنگامیکه ترا با نیروی اندیشه ام شناختم، دریافتم که توسر آغاز و سرانجام هستی و آن سرچشمه اندیشه نیکی که به آدمیان آزادی گزینش داده ای تا راه راستین خویش را برگزینند" (سرود سی و یکم، بندهای ۸ و ۹). کسی که راه فروغ را در این انتخاب برمیگزیند، از آن پس دوست و یاور اهورامزدا است و نه بنده بی اختیار و سربه فرمان او. این ویژگی دربند دیگری از همین سرود منعکس شده است: "اهورامزدا با خداوندی و سروری خود، رسانی و جاودانگی و راستی و شهریاری و پاک منشی را به آن کس ارزانی میدارد که در اندیشه و در کردار دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که گفتار و کردارش نشان از راستی و نکوئی دهد" (سرود سی و یکم، بندهای ۲۱ و ۲۲).

این اندیشه تفکیک بنیادی خیر و شر و آزادی آدمی در گزینش یکی از آنها، در آیین دیگر ایرانی، مانویت، نیز منعکس شده است.

مانویان بامنطق "جبری" دو آیین توحیدی یهودی و مسیحی مخالف بودند، زیرا معتقد بودند که اگر چنین باشد خدای واحد حق کیفر خطاکارانی را که خود مسنول گمراهی آنان بوده است ندارد و اصولاً تصور خدائی یگانه که خیر و شر هر دو مخلوق او و ناشی از مشیت او باشند نامعقول است. قانونگزاری نیز، در آیین مانی وظیفه خود آدمیان بود و بهمین جهت، چنانکه دو محقق برجسته قرون چهارم و پنجم هجری، بغدادی در اصول الدین و معتزلی در تثبیت دلایل النبوه خود تذکر داده اند مانویان پیمبران بنی اسرائیل را که مدعی آوردن قوانین الهی بودند فرستادگان اهریمن میخواندند.

اندیشه مذهبی و فلسفی مانی بخصوص پس از مرگ خود او، همانند آنچه در مورد عیسی اتفاق افتاده بود، به خارج از مرزهای ایران رفت و از چین تا اسپانیا، در آسیا و آفریقای شمالی و اروپای مسیحی گسترش یافت و بعداً خیمه‌ریای نهضت بزرگ معتزله در دنیای اسلامی و جنبشهای بوگومیل و کاتار در اروپای مسیحی و نقش بنیادی آنها در هر دو مورد شد، که یک دانشمند سرشناس قرن خود ما، آنرا، تا آنجا که به حماسه کاتار در اروپای قرون وسطی مربوط میشود "طنین یکی از پرشکوه ترین پیامهای مذهبی ایران در تاریخ جهان" نامیده است (شارل هانری پونش در کتاب روح ایران).

همین اندیشه های مانوی، بعداً سنگ زیربنای مکتب عرفان ایرانی شد که اساس فکری آن رابطه دوستانه و حتی عاشقانه انسان با پروردگار بود. لونی ماسینیون متخصص سرشناس عرفان اسلامی و مولف اثر تحقیقی بسیار ارزشمندی درباره حلاج، در ارزیابی این واقعیت مینویسد:

"برخلاف اعراب و دیگر اقوام سامی که رابطه آنها با خداوند همواره یکنوع احترام آمیخته با ترس و نگرانی بوده است، عرفای ایرانی رابطه ای را بر اساس عشق و محبت با پروردگار خود پی ریزی کرده اند، و با او با چنان صفا و صمیمیتی سخن گفته اند که در قرآن نیامده، برای نخستین بار حلاج در بیان رابطه خالق و مخلوق بکار برده است".

پژوهشگر سرشناس دیگر عرفان اسلامی، الکسندر گیب، در "بررسیهای در تمدن اسلامی" "Studies on the Civilization of Islam" در همین باره مینویسد: "آنچه عادتاً عرفان اسلامی نامیده میشود برویهم زاده اندیشه ایرانی است. میتوان گفت تلاش ایرانیان برای تغییر دیدگاه مذهبی تمام جهان مسلمان از راه اشاعه تصوف و مجموعه اشعار عارفانه ای که شهرتی تقریباً همانند شهرت قرآن یافته اند در حکم انتقامی بود که ایران از آئینی که با شمشیر بدو تحمیل شده بود میگرفت. عشق عرفانی عرفای ایران که اعتراض و عصیان آشکار علیه ضوابط قشری و متعصبانه مذهبی بود، تأثیری بنیادی در نسلهای پیایی مسلمانان و از راه آنان در آسیا و اروپای غیر مسلمان بخشید، بطوریکه میتوان گفت ایران از این راه در عالم اندیشه و فرهنگ، امپراتوری بمراتب گسترده تری از امپراتوری جهان کورش و داریوش برای خود بوجود آورد".

پژوهشگر سرشناسی دیگر، از همه اینها نتیجه گیری میکند که "اگر نیروی معنوی یک مجتمع اخلاقی و مذهبی بر اساس گسترش آن از راه اندیشه و نه از طریق جنگ و کشتار اندازه گیری شود، باید قاطعاً گفت که در این راستا عامل ایرانی در تاریخ مذاهب جهان مقامی بسیار بالاتر از مجموع عوامل یهودی و مسیحی و اسلامی دارد" (شارل اوتران در کتاب میترا، زرتشت و زیربنای آریائی مسیحیت Mithra, Zoroastre et la prehistoire

(aryenne du Christianisme). وشاعره نامی انگلستان، گرترویدل، مترجم محافظ، درازبایی شیوانی که ادوارد براوان در "تاریخ ادبیات ایران" از او نقل میکند، در همین زمینه مینویسد: "وارستگی از محدوده زمانی و مکانی و گرایش بسوی جهان بینی و جهان اندیشی، از ویژگی های بنیادی فرهنگ ایرانی است، که نمونه بارزی از آنرا درمقایسه آثار دو مظهر بزرگ فرهنگ غرب و فرهنگ شرق: دانته ایتالیا و حافظ ایران میتوان یافت - که تقریباً معاصر یکدیگر بودند. در دوران حافظ، شهر شیراز که وی همان اندازه بدان دل بسته بود که دانته دل بسته فلورانس بود، چند بار محاصره و مسخر شد. حافظ پادشاهان و شاهزادگان متعددی را دید که براریکه قدرت نشستند و بعد نیز از آن فروافتادند، بی آنکه تقریباً هیچ بازتابی از آنها در شعر سحرانگیز او بماند، در صورتیکه برداشتهای فلسفی و جهانی دانته صرفاً مربوط به زمان و مکان خود او میشد، و در نتیجه آنچه برای دوران خود او واقعیت‌هایی مشخص بود، امروز برای ما تصویرهایی نامأنوس، گاه زیبا و گاه هراس انگیز بیش نیست. ولی تصویری که حافظ ترسیم میکند افقی بسیار گسترده تر دارد که از قید زمان و مکان بیرون است، چنانکه گویی دیده جهان بینی او با نگرشی شگفت آور بدان اندیشه ها و ادراک‌هایی که میبایست ما در دوران‌هایی دورتر بدانها دست یابیم راه یافته و آنها را از نزدیک شناخته است. آنچه او بیان میکند از قید زمان و مکان بیرون است، و لاجرم امروز نیز مستان و هشیاران دورو نزدیک میتوانند بهمان گرمی "به شعر حافظ شیراز" پای بکوبند که در دوران خود او سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی پای میکوفتند".

برترین خصیصه این خدائی جوئی عرفان ایرانی، جهانی بودن مطلق آن است. عارف پارسی خدارا در مقامی بالاتر از جدانیهای کنیسه و کلیسا و مسجد میجویدو بخلاف انحصار طلبی خاخام و کشیش و مفتی اورا متعلق به همه و همه را متعلق به او می شمارد. بهمان اندازه در خرابات مغان نور خدا می بیند که در محراب کلیسا و در رواق مسجد می بیند، و ندای این خدارا با همان رسائی در میکده میشوند که میتواند در صومعه بشنود. گاه هم اصولاً این ندا را در صومعه نمیشنود ولی در صفای خرابات میشنود:

در صومعه چون راه ندادند مرا دوش رفتم به در میکده، دیدم که فراز است

از میکده آواز بر آمد که: عراقی در باز تو خود را که در میکده باز است

برای این عارف، کفر و دین بازتاب خدا و بیخدائی نیستند، راههای دوگانه ای هستند که به یک سر منزل میرسند:

گر سر عشق خواهی، از کفر دین گذر کن کانجا که عشق آمدنه جای کفر و دین است

و آنجا که یهودی و ترسا رو به اورشلیم دارند و مسلمان روبه کعبه، او همه اینها را تنها خانه می بیند و خود سراغ صاحبخانه میگیرد و میگوید:

اینهمه جنگ و جدل حاصل کوتاه نظری است چون نظر باز کنی، کعبه و بتخانه یکی است!

بسیار پیش از صاحب نظران قرن فروغ، عرفای ما اصالت بتها و بت پرستان "توحیدی" را همسنگ بتها و بت پرستهای اساطیری مورد سوال قرار داده و از زبان سعدی شیراز (هرچند که وی آشکارا در مکتب عرفان نبود) گفته بودند:

برخیز تا یکسو نهیم این دل ازرق فام را بر باد فلاشی دهیم این شرک تقوی نام را

هر ساعت از نو قبله ای بابت پرستی میرود توحید بر ما عرضه کن، تا بشکنیم اصنام را!

و سخنوری دیگر از عصر خود ما، بنوبه خود درباره دوزخ این کلید داران میگفت:

بقدر فهم تو کردند وصف دوزخ را که مار هفت سر و عقرب دو سر دارد!

سخنور سرشناسی دیگر از همین قرن خود ما، بی اعتقادی دیرینه فرهنگ ایرانی را به دوزخ و بهشت مجتهدان و مقلدان، با نیشخندی چنان ظریفانه منعکس کرده است که دریغ است اگر عین قصیده کوتاه او در این باره نقل نشود:

وان مالک عذاب و عمود گران او
وان آدمی که رفته میان دهان او
وان مار هشت پا و نهنگ کلان او
برمغز شخص عاصی و براستخوان او
تابوت دشمنان علی در میان او
از زخم نیش پر خطر جان ستان او
هستند غرق لجه آتشفشان او
در دوزخ است روز قیامت مکان او
سوزد به نار هیکل چون پر نیان او
ز آن گرز آتشین بجهد مادیان او
خلد برین و آن چمن بیکران او
وان قصرهای عالی و آب روان او
و آن قابهای پُر پلو و زعفران او
و آن کوثری که جفت زخم در میان او

ترسم من از جهنم و آتشفشان او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع
آن رود آتشین که از او بگذرد سعیر
آن گرز آتشی که فرود آید از هوا
آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست
آن عقربی که خلق گزیند سوی مار،
جز چند تن زما علما، جلفا کائنات
جز شیعه هرکه هست به عالم خداپرست
وز شیعه نیز هرکه فکل بست و شیک شد
مشکل به جز من و تو به روز جزا کسی
تنها برای ما و تو یزدان درست کرد
آن باغهای عالی و جویهای پر شراب
آن خانه های خلوت و غلمان و حورعین
فردای من و جناب تو و جوی انگبین

بشریت پایان قرن بیستمی که خیلی زود پا به قرن تازه و هزاره ای تازه خواهد گذاشت، آن بشریت قرون وسطانی نیست که هزار سال پیش از این پا به هزاره دوم گذاشته بود. بشریتی است که تقریباً همه شرایط مادی و معنوی زندگی او در طول این هزاره تغییری بنیادی کرده است. دنیا ی زمینی او با اکتشافات جغرافیایی دوبرابر و جهان آسمانی او با اکتشافات علمی چند میلیارد برابر شده است. میکروسکوپها و تلسکوپها ی او وی را با ناشناخته هائی بینهایت کوچک و بینهایت بزرگ آشنا کرده اند. زندگی روزمره او با دستاوردهای دانش صنعت رنگی بکلی تازه بخود گرفته است و سطح آموزشی اودرابعادی که همه این دگرگونی هارا امکان پذیر سازد بالا رفته است. شمار کسانی که درجهان امروز ما آموزشهای دانشگاهی دیده اند سه برابر شمار تمام مردم روی زمین درسال ۱۰۰۰ میلادی است.

درچنین شرایطی، ازچنین جامعه بشری پایان هزاره دوم توقع نمیتوان داشت که درقلمرو همه ضوابط مادی و معنوی تحولی چنین فراگیر درپشت سر گذاشته باشد، ولی درقلمرو اندیشه مذهبی همچنان درمواضع هزار سال پیش خود درجا بزند و دقیقاً همانطور فکر کند که انسان قرون وسطانی دراین مورد فکر میکرد و همانطور عمل کند که انسان قرون وسطانی دراین مورد عمل میکرد. متون مقدسی که پژوهشگران عصرما درآنها هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض آشکار یافته اند دیگر همان متون مقدس پایان هزاره نخستین نیستند که درآنها مطلقاً توهم و خطا و لغزشی نمیرفت، وکلیدداران امروزی حقایق آسمانی نیز دیگر آن دیوانهای تفتیش عقاید جهان مسیحیت یا محاکم شرع قاضی القضاة های دنیای اسلام نیستند که صدای نکته گیران را با شکنجه و زندان و شعله های آتش در گلو خاموش میکردند. نسل فردا بیشتر از نسل امروز، و نسل پس فردا بیشتر از نسل فردا- و این بار به برکت دانش و نه حدیث - میتواند دیدنی های جهان هستی را با واقع بینی بسیار زیاد تر، و نادیدنی های آنرا با ادراک بسیار عمیقتری ببیند و با آگاهی بسیار گسترده تری مورد ارزیابی قراردهد. خدا این بار برای او نه خدای یک زمین و یک خورشید و مشتی ستاره است که همه درشش هزار سال پیش آفریده شده اند، بلکه گرداننده نظم سراسر آوری است که میلیاردها کهکشان را با میلیاردها خورشید آنها از میلیاردها سال پیش درگردش دارد، واین خدا نه دیگر آن خدائی میتواند باشد که درجانی ازآسمان بر تخت خدائی خود بردوش ملائکی مقرب تکیه زده است، نه آن خدائی که آدمیان این زمین را به شکل شخص خودش ساخته و پراخته است، نه آن خدائی که هرچند یکبار از کار خود پشیمان میشود یا گفته خود را پس میگیرد برای آنکه گفته بهتری را درجای آن بگذارد. چنین خدائی نه قومی برگزیده دارد، نه سرزمینی را در برابر چند آلت ختنه شده به کسانی میبخشد، نه به زبانهای خاص برای کسانی وحی میفرستد، نه گروهی از آفریدگان خویش را مأمور کشتار گروهی دیگر میکند، نه خودش شبانه چند هزار نفر ازبندگان را سر میبرد، نه بابت خطائی که خودش برای این بندگان خواسته است آنها را به آتش و مار و عقرب جهانی دیگر روانه میکند.

همچنانکه در جامعه بشری امروز ما روز بروز جا بردانی های نژادی تنگتر میشود، و همچنانکه رویارویی های ایدئولوژیک بیش از پیش جای خود را به همداستانیهای دموکراتیک میسپارند، جدائی های مذهبی نیز الزاما جای خود را به درک تازه ای از مذهب میدهند- و بخصوص خواهند داد - که در آن خدا خدای همه بشریت و حقیقت او حقیقت همه بشریت و قانون او قانون همه بشریت است، و ارتباط هر فردی از افراد این بشریت با او نیز ارتباط قلبی آزادانه و آگاهانه ای است که نه بر ترس و ارعاب این جهانی و مار و عقرب آنجهائی، بلکه بر معنویت و بر نیک بینی و نیک اندیشی و نکو خواهی هردو جهانی تکیه دارد. اگر باید میان بشریت هزاره سوم و خدای او پیوندی وجود داشته باشد این پیوند مسلما از مجرای جنگ هفتاد و دوملتی نمیگذرد که چون حقیقت ندیده اند ره افسانه زده اند، از مجرای جهان بینی واقع نگرانه ای میگذرد که در آن بشر، بصورت جزئی والا و مسنول از جهان عظیم آفرینش - و نه بصورت بنده ای بی اختیار و مأمور اجرای فرامین فراماتروانی بالاتشین و ترسناک و خودکامه - راه خویش را، مسنولانه و آگاهانه، در مسیر تکامل دائم ببیماید و در همه این رهنوردی، گرداننده این جهان آفرینش را بصورت دوست و پشتیبان در کنار خویش ببیند.

* * *

در ارتباط با آنچه گفته شد، این تذکرا ضروری میدانم که تأکید من بر اصالت خاص برداشتهای فکری آئینهای کهن ایرانی و برداشتهای عرفانی مکتب تصوف ایران، بدین معنی نیست که بازگشت به آئین زرتشتی یا به گرایشهای عرفانی را برای ایران یا جهان هزاره سوم توصیه کنم. چنین اندیشه ای نه واقع بینانه است و نه منطقی است. هم آئین زرتشتی و هم مکتب عرفان پارسی پدیده هائی از گذشته اند که قابل تکرار در جهان امروز و فردا نیستند، و فراموش نیز مکنیم که آئین زرتشتی خود یکی از سازندگان اسطوره های آن جهانی بود که آئین های توحیدی سامی از آنها مایه گرفتند. آن سهم اساسی که میباید برای فرهنگ ایران در چنین تحولی قائل شد ویژگی جهان بینی آئینهای ایرانی و نحوه خداشناسی مکتب عرفان پارسی است که درست همان دو رکن اصولی است که ساختار مذهبی بشریت قرن بیست و یکم میتواند و میباید بر آن بنیاد نهاده شود.

براین نیز باید تأکید گذارم که من برنامه خاصی را در زمینه یک مکتب نوین خداشناسی یا یک برداشت تازه از مذهب ارانه ندمم. وظیفه من در این راستا محدود بدین است که آگاهی های لازم را تا آن حد که برای خود من ممکن باشد و تا آنجا که محدودیت صفحات کتاب اجازه دهد در دسترس خوانندگان، بویژه نسل جوان کشورم بگذارم، تا آنان را در انتخاب راهی که گزینش آن با خودشان است و نه با من، یاری داده باشم.